

ریاست محترم دانشگاه ریاست محترم دانشکده خانمها و آقایان  
قبل از هر چیز مایلم از بخش علوم اقتصادی دانشگاه پوهان  
ولفگانگ گوته به خاطر افتخار بزرگی که بر من ارزانی داشت و درجه  
دکترای افتخاری علوم سیاسی را به من اعطا کرد، از صمیم قلب تشکر  
کنم.  
هم سخن با فاوست گوته، اکنون می توانم بگویم:  
خواه دکترم بخوانید، خواه کارشناسی ارشد  
و همچون فاوست گوته، بسی تردید دارم که سزاوار این افتخار باشم.

که بسی چیزهای دیگر و حتی مهمترین چیزها را می دانند. غرور و  
خودستایی لینان از دانستن واقعیشان خیلی بیشتر بود. سرانجام سقراط  
مقصود کاهن معبد دلفی را این گونه تعریف می کند: آشکار است که  
خدایان نمی خواستند مطلقاً چیزی را برایتان آشکار کنند؛ آنان تنها از  
نام او بهره جستند تا بگویند: «در میان آن که آن کس دانایتر است که  
همچون سقراط دریابد که در حقیقت صاحب هیچ حکمتی نیست.»  
۲. بصیرت سقراط نسبت به نادانی ما بسیار است که تقریباً هیچ  
نمی دانم، و این را نیز به سخنی می دانم: «حقیقت من حائز بیشترین

کارل ریچارد یوهر  
ترجمه رحمان افشاری

# درباره دانستن و ندانستن

کثرت اینجا ستاده، این من نادان بیچاره  
همان اندازه باهوشم که چونان پیش...  
و من نمی که غای چیزی نمی دانیم!  
و این آتش زنده بر جان و بر قلبم.  
با این سخن به موضوع سخنرانی ام: «درباره دانستن و ندانستن»  
می پردازم.

در اینجا قصد دارم که این موضوع را، هر چند به اختصار، از نظر  
تاریخی بررسی کنم و تعالیم سقراط را محور گفتارم قرار دهم. از این  
رو سخن خود را با زیباترین نوشتار فلسفی ای که می شناسم، با  
آپولوژی سقراط افلاطون، آغاز می کنم.

اهمیت است. این بصیرت را در هیچ جا به اندازه آپولوژی سقراط  
افلاطون واضحتر نمی بینیم. این بصیرت سقراط اغلب به جد گرفته  
نشده است؛ به واسطه نفوذ ارسطو آن را به سقراط نسبت می دهند. حتی  
افلاطون در «سازگام»، عقیده سقراط را «عقلانی نادانانه» به همراه  
آن، رکن اساسی سقراطی، یعنی طلب فروتنی و تواضع عقلی را به  
کناری می برد. این موضوع زمانی آشکار می شود که ما عقیده سقراط  
را با عقیده افلاطون بسنجیم و این نکته ای است که باید برای یک دکتر  
علوم سیاسی حائز اهمیت باشد.

هم سقراط و هم افلاطون می طلبند که زمامدار و دولتمرد باید دانا  
و حکیم باشد؛ اما این موضوع برای هر یک معنایی اساساً متفاوت  
دارد. سقراط این معنا را در می یابد که دولتمرد باید به نادانی و جهل  
بارز خود وقوف کامل داشته باشد. بنابراین سقراط فروتنی عقل را  
تبلیغ می کند. خود را بشناس! برای وی این معنا را دارد که: «آگاه  
باش که چه اندک می دانی!»

افلاطون به عکس سقراط، شرط حکیم بودن دولتمرد را به معنی  
تسلط عرفانی و حکومت حکیمان تفسیر می کند. تنها جدلی دان  
کارآمود و فیلسوف راستین قادر به حکومت کردن است. خواست  
مشهور افلاطون که فیلسوفان باید شاه شوند و شاهان فیلسوف، حاکی  
از این معناست. فیلسوفان به شدت تحت تأثیر این خواست افلاطونی  
قرار گرفتند، شاهان اما احتمالاً کمتر.

میان دو تفسیر از لزوم حکمت و دانایی برای دولتمردان، تضادی  
بزرگوار این را نمی توان تصور کرد. این تضادی است میان فروتنی و  
تواضع عقلی از یک سو و نخوت و تکبر عقلی از سوی دیگر. تضادی  
است بین خطا باوری (Fallibilism) - یعنی اعتقاد به خطاپذیری  
معرفی بشری - از یک سو و علم پرستی از سوی دیگر، یعنی نظری که  
برای دانستن و دانایان، دانش و دانشمندان، حکمت و حکیم، فضل و فاضل  
حق تعالی و برتر قائل است. در اینجا به وضوح دیده می شود که  
تضاد درار زیبایی معرفت بشری - یعنی تضادی معرفت شناختی - به  
خواستها و هدفهای متضاد اخلاقی - سیاسی منتهی می شود.

۱. آپولوژی افلاطون شامل خطابه دفاعیه سقراط و گزارش  
کوتاهی از محکومیت اوست. من این خطابه را موثق می دانم. در  
اینجا سقراط حکایت می کند که چه متحیر و وحشت زده شد، هنگامی که  
شاید کاهن معبد دلفی در برابر پرستش جسورانه «آیا کسی هست که از  
سقراط داناتر باشد؟» پاسخ داد که نه «هیچ کس داناتر نیست». سقراط  
می گوید: «وقتی این را شنیدم، از خود پرسیدم: منظور خدایان از این  
سخن چیست؟ چه، خود می دانم که دانا و خردمند نیستم؛ نه بسیار دانا  
و نه اندک دانا». از آنجا که سقراط از تأمل در این باب که «قصد  
خدایان از این سخن غیبی چیست؟» به جایی نمی رسد، تصمیم می گیرد  
که آن را با آزمودن رد و باطل کند. آن گاه نزد کسی می رود که به  
عنوان حکیم و دانا اعتباری داشت - نزد یکی از دولتمردان آتن - تا از  
او بیاموزد. نتیجه را سقراط چنین شرح می دهد: «البته از این مرد  
داناترم، اما در واقع هیچ یک از ما چیز درستی نمی دانند. ولیکن او  
معتقد است که چیزی می داند؛ حال آنکه هیچ نمی دانند. من هم در واقع  
هیچ نمی دانم، اما نمی پندارم که چیزی می دانم.» پس از گفت و گو با  
سیاستمداران، سقراط به سوی شاعران شافت؛ حاصل کار همان بود.  
سپس به نزد پیشهوران و صنعتگران رهسپار شد. اینان در عمل چیزی  
می دانستند که سقراط از آن هیچ در نمی یافت. اما اینان نیز می پنداشتند

و می بینم که ما چیزی نمی دانیم!  
و این آتش زند بر جان و بر قلبم.

و این مفهوم کلاسیک دانستن، همان مفهوم دانستن در کاربرد عمومی زبان است که خطا باوری، یعنی نظریه «اعتقاد به خطاپذیری انسان» نیز از آن استفاده می کند، زمانی که تأکید می کند که ما ممکن است همیشه یا تقریباً همیشه خطا کنیم و از این رو ما، به مفهوم کلاسیک «دانستن»، هیچ نمی دانیم، یا بسیار کم می دانیم، یا همان طور که سقراط می گوید «هیچ چیز درستی» نمی دانیم.

وقتی که سقراط می گفت که ما «چیز درستی» نمی دانیم یا به ترجمه بیشتر لغوی، ما «هیچ چیز زیبا و نیکی» را نمی دانیم، به چه می اندیشید؟ سقراط در اینجا بویژه به اخلاق فکر می کرد. وی فرسنگها از آن دور بود که معرفت اخلاقی (ethisches Wissen) را ناممکن اعلام کند، بلکه برعکس در تلاش بود تا معرفت اخلاقی را بنا نهد. روش او در این کار نقادانه بود: وی آن اموری را که برای او و دیگران یقینی جلوه می کرد، به نقد می کشید و همین روش نقادانه بود که او را به خطا باوری و این بصیرت که او و دیگران از معرفت به امور اخلاقی فرسنگها فاصله دارند، راهبر شد. با این وصف سقراط اخلاق گرایمی دوران ساز بود. از او و از فیلسوف هم عصرش، دموکریست است که این دستور مهم و نیکوی زندگی سرچشمه می گیرد: «ستم کشیدن، به از ستم کردنست».

۴. اما به آپولوژی بازگردیم! وقتی که سقراط می گوید که نه او و نه دیگران، چیز درستی نمی دانند؛ شاید به فیلسوفان طبیعی نیز نظر دارد؛ به آن متفکران بزرگ یونانی که اکتیون به نام پیش از سقراطیان می شناسیمشان و پیشگامان دانش طبیعی ما هستند. محتمل است که سقراط بویژه به فیلسوف طبیعی، آناکساگوراس نظر داشته باشد. سقراط از او نیز کمی بعد در آپولوژی خود ذکری می کند، لیکن نه چندان با احترام. او می گوید که کتاب آناکساگوراس را که به زعم او «نادرست» (atopos) است، می توان از کتاب روشی های آتن، حداکثر به یک درم خرید.<sup>۷</sup> همچنین از اثر دیگر افلاطون، پلیدون، چنین برمی آید که سقراط از فلسفه طبیعی آناکساگوراس - و اصولاً از فلسفه طبیعی - به شدت سرخورده بود، بنابراین می توانیم این دلیل را بپذیریم که سقراط هنگامی که می گفت؛ «می دانم که تقریباً هیچ نمی دانم، و این را نیز به سختی می دانم»، به مسائل جذبی و حل ناشدنی می اندیشید که با آنها روبرو شده بود؛ از مسائل اخلاق و سیاست گرفته، تا مسائل فلسفه طبیعت.

باید اذعان داشت که سقراط چندان وجه اشتراکی با فاوست گوته

۳. در اینجا مایلم به ذکر ایرادی بر خطا باوری بپردازم؛ ایرادی که به گمان من، می تواند همزمان به عنوان استدلالی به سود آن نیز به کار رود. ایراد این است که دانستن، به خلاف حدس یا رأی، اساساً اقتدار طلب است. و نیز اینکه کاربرد عمومی زبان در اینجا از تز اقتدار منشی دانستن، پشتیبانی می کند. بنابراین، عبارت «می دانم» تنها زمانی از لحاظ زبانی درست به کار رفته است که به طور ضمنی شامل سه موضوع زیر باشد: اول، حقیقت (= درستی die Wahrheit) آنچه مدعی دانستن آنم، دوم، یقین به آن (حقیقت) و سوم، وجود دلایل کافی.

چنین تحلیلهایی را می توان اغلب در بحثهای فلسفی شنید و در کتابهای فلسفی خواند. این تحلیلهای در واقعیت نشان می دهد که منظور از واژه «دانستن» در کاربرد عمومی زبان چیست. آنان مفهومی را تحلیل می کنند که من می خواهم آن را مفهوم کلاسیک بنامم. مفهوم کلاسیک دانستن تلویحاً صحت دانسته ها و اطمینان از آنها و وجود دلایل کافی بر درستی آنها را دربردارد. این دقیقاً همان مفهوم کلاسیک دانستن است که سقراط آن را به کار می برد، هنگامی که می گوید: «من می دانم که تقریباً چیزی نمی دانم و این را نیز به سختی می دانم» و این همان مفهوم کلاسیک دانستن است که گوته آن را به کار می بندد، هنگامی که از زبان فاوست می گوید:



ندارد، اما با این وجود می‌توانیم حدس بزنیم که این بصیرت که ما نمی‌توانیم هیچ چیزی بدانیم، قلب سقراط را نیز به آتش کشیده است، و او نیز همچون فاوست به خاطر این آرزوی برآورده‌ناشدنی همه دانشمندان واقعی، عمیقاً در رنج و تعب بود. منظوم این آرزوست:

اینکه بشناسم، آن چیست که جهان را در زلفای نهانگاه خویش نگاه می‌دارد

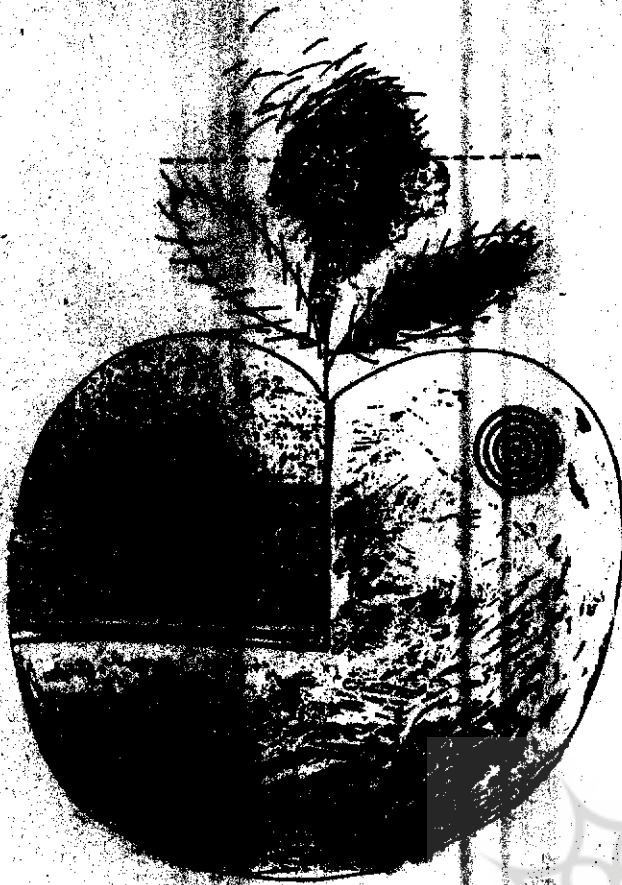
اما با این وجود علوم طبیعی نوین، ما را قدری به این آماج دستنیافتنی نزدیکتر کرده است. بدین سبب باید پرسید که آیا دیدگاه حول سقراطی به وسیله علوم طبیعی نوین منسوخ نشده است؟

۵. نظریه «گرانش» نیوتن (= تئوری جاذبه نیوتن) به راستی وضع کاملاً نوینی آفرید. این نظریه را می‌توان جامه عمل پوشاندن به طرح مقدماتی تحقیق فیلسوفان طبیعی پیش از سقراط، پس از دو هزار سال تالی کرد. نیوتن نیز وقتی عنوان کتابش را اصول ریاضی فلسفه طبیعی انتخاب می‌کرد، شاید خود این گونه می‌دید. این تحقیق آرزویی بود که از جورنالترین زوایای عهدباستان بسیار پیشی می‌گرفت.

نظریه نیوتن بشرقی بی‌مانند بود: نظریه دکارت را، که به تدریج به وسیله نظریه نیوتن کنار گذاشته شده، مطلقاً نمی‌توان با آن مقایسه کرد. نظریه دکارت حرکت سیارات را تنها به صورتی کشی و کاملاً مبهم توضیح می‌داد. با این وجود، این نظریه واقعبینانه‌تری را که مدتها بعد شناخته شد، برده، نقض می‌کرد. این نظریه، از جمله، این پیامد نامطلوب را داشت که سیاراتی که دورتر از خورشید واقعند، تندتر می‌چرخند. و این به تنها شاهدات، بلکه بیش از همه با قانون سوم کپلر همخوان بود. اما نظریه نیوتن برعکس نظریه دکارت نه تنها قوانین کپلر را توضیح می‌داد، بلکه انحرافات جزئی از این قوانین را به طور کنفی برپایش یعنی درست اصلاح می‌کرد.

۶. بنابراین، نظریه نیوتن، وضع عقلی نوینی ایجاد کرد که این پرورزی عقلی بی‌مانندی بود. پیش‌بینی‌های نظریه نیوتن با دقت باورنکردنی تأیید شدند و هنگامی که برای سیاره اورانوس اختلافات جزئی از حرکتی که نیوتن پیش‌بینی کرده بود پیدا شد، اهامز و لوووریه (مستقل از هم و در سال ۱۸۴۵ م) به کمک نظریه نیوتن (و با بخت و اقبال بلندی) با استفاده از همین اختلافات، مکان سیاره جدید و ناشناخته‌ای [یعنی نپتون - م] را محاسبه کردند که بلافاصله گالیله [در ۲۳ سپتامبر ۱۸۴۶ م و به فاصله یک درجه از جایی که لوووریه پیشگویی کرده بود - م] آن را کشف کرد. از این گذشته نظریه نیوتن نه تنها حرکت اجرام سماوی را توضیح می‌داد، بلکه بیانگر مکانیک ارضی و یعنی حرکات مکانیسم‌های روی زمین نیز بود. به راستی در این مورد است که دانشن همچون دانستنی حقیقی (= درست Wahr)، مطمئن و به قدر کافی مستدل جلوه کرد و دیگر هیچ شک و تردیدی نسبت بدان نمی‌توانست باقی بماند.

زمانی طولانی لازم بود که نوین بودن وضع عقلی فهمیده شود. عده کمی بودند که آنچه را که روی داده بود درک می‌کردند. دیوید هیوم، یکی از بزرگترین فیلسوفان، دریافت که پیشرفتی عظیم رخ داده است؛ لیکن درک نکرد که این پیشرفت بشری تا چه حد عظیم و بنیادی بود. ترس من همه از این است که هنوز عده زیادی باشند که آن را کاملاً نفهمیده‌اند.



۷. این معکوس که آن را کاملاً فهمیده ایم، انوش کانت بود. او که تحت تأثیر هیوم به اصالت شک گراییده بود، تناقض (Paradoxe) و تقریباً بی‌معنایی این دانستن نوین را می‌دید. کانت از خود می‌پرسید که اساساً چیزی مانند دانش نیوتنی چگونه امکان‌پذیر است. این پرسش، و پاسخ کانت به آن، پرسش مرکزی «نقد عقل محض» او را تشکیل می‌دهد. کانت در کتابش این پرسش را طرح می‌کند: «ریاضیات محض چگونه است؟» و «دانش طبیعی محض چگونه است؟» و می‌نویسد: «درباره این دانشها که چون واقعاً موجودند، اکنون می‌توان به شایستگی پرسید که چگونه ممکن‌اند، زیرا اینکه این دانشها باید ممکن باشند، از طریق واقعیتشان اثبات می‌شود.»

آدمی متوجه بصیرت کانت می‌شود، حرکت به جای او از وجود نظریه نیوتن که آن را به عنوان «دانش ناب» می‌خواند. کانت به خلاف عقیده دیگران می‌دید که نظریه نیوتن موفقیت روشنی تجربی یا استقرایی نیست، بلکه کاملاً تفکر بشر و فهم اوست. پاسخ کانت به پرسش «دانش طبیعی ناب چگونه ممکن است؟» چنین بود:

«فهم (قوانین طبیعی) خود را از طبیعت استخراج نمی‌کند، بلکه آنها را خود از طبیعت مقرر می‌دارد» به زبان دیگر، قوانین نیوتن از طبیعت اخذ نمی‌شود، بلکه آنها کار نیوتن است، آنها محصول قوه فاعله اوست. استخراج اوست: قوه فاعله انسان قوانین طبیعت را اختراع می‌کند.

کانت خود این موضوع معرفت‌شناختی بدیعش را «انقلاب کوبرنیکی» در نظریه شناخت قلمداد می‌کند. دانش نیوتن به زعم کانت دانستن به معنای کلاسیک آن بود، درست، مطمئن و به قدر کافی مستدل. و این دانستن از آن رو ممکن بود که تجربه بشری، خود محصول قوه فاعله و تفسیر داده‌های حسی از (راه دستگاه معرفت و بزره فهم ما) است.

این نظریه کانتی معرفت، مهم و بخش بزرگی از آن درست است. اما کانت در اشتباه بود که فکر می‌کرد، نظریه او پاسخ این پرسش را داده است که «دانستن به معنای کلاسیک آن چگونه ممکن است».

تصور کلاسیک از دانش به عنوان دانستنی درست، مطمئن و به قدر کافی مستقل، هنوز هم به حیات خود ادامه می‌دهد. اما این تصور ۶۰ سال پیش از این در اثر انقلاب اینشتین، یعنی نظریه گرانش او، منسوخ و بی اعتبار شده است. دستاورد این انقلاب چنین است: نظریه اینشتین خواه درست باشد یا نادرست، نشان می‌دهد که دانستن به معنای کلاسیک آن، دانستن مطمئن و یقینی، ناممکن است. حق با کانت بود که می‌گفت: نظریه‌های ما آفریده‌های فهم ماست و ما می‌کوشیم که آنها را بر طبیعت مقرر داریم. لیکن به ندرت پیش می‌آید که ما به درستی به حقیقت دست یابیم. هیچ گاه نمی‌توانیم مطمئن شویم که آیا در این کار موفق شده‌ایم یا نه. ما باید تنها به دانستن حدسی اکتفا کنیم.

۸. در اینجا لازم می‌آید که به کوتاهی، به روابط منطقی میان نظریه‌های گرانش نیوتن و اینشتین اشاره کنیم.

نظریه نیوتن و نظریه اینشتین از لحاظ منطقی در تضاد با یکدیگر قرار دارند: برخی از نتایج این دو نظریه متناقض همدیگرند. بهر رو ناممکن است که هر دو نظریه را همزمان درست دانست. با این وجود هر دو نظریه در رابطه با تقرب (به حقیقت) در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند: اختلافات میان نتایج آزمون‌پذیر تجربی آنها چنان کوچک است که همه موارد مشاهده شده بی شماری که نظریه نیوتن را تأیید می‌کنند، همزمان نظریه اینشتین را نیز تأیید و حمایت می‌کنند.

نظریه نیوتن، همچنان که پیش از این اشاره کردم، از لحاظ تجربی به طرز درخشان، و حتی می‌توان به راحتی گفت که به بهترین وجه ممکن، تأیید شده است. اما کشف یا اختراع اینشتین این را ناممکن می‌سازد که ما این تأییدات درخشان را به عنوان دلایلی مبنی بر درست و مطمئن بودن آنها یکی از این دو نظریه مدنظر قرار دهیم. زیرا همین دلایل را می‌توان به سود نظریه دیگر نیز به کار برد و آن را به چشم حقیقی و مورد اطمینان نگریست. اما منطقاً ناممکن است که دو نظریه متضاد را همزمان صحیح بینگاریم. از اینجا نتیجه می‌شود که ناممکن است که حتی بهترین نظریه‌های تأیید شده علوم طبیعی را به عنوان دانستن، به معنای کلاسیک آن مورد تفسیر قرار داد. بنابراین بهترین نظریه‌های آزمایش شده و بهترین نظریه‌های تأیید شده علوم طبیعی تنها حدس و فرضیه‌های موقتی بیش نیستند؛ آنها محکومند که همواره (در حد) حدس و فرضیه باقی بمانند.

۹. دانش، جست‌وجوی حقیقت (= درستی) است. و کاملاً ممکن است که گاهی نظریه‌های ما به راستی درست باشند، اما حتی اگر آنها درست باشند، هیچ گاه نمی‌توانیم از دانستن آن مطمئن باشیم: این بصیرتی است که ما آن را مدیون کنسوفانس شاعر و سرودخوان هستیم. وی حدود ۱۰۰ سال پیش از سقراط و ۵۰۰ سال پیش از تولد مسیح نوشت:

حقیقت یقینی را کس در ن یافت و نخواهد دریافت  
نه از خدایان و نه از هر چیز کزان سخن می‌گویم.

هرگاه کسی نیز حقیقت کامل را بشارت دهد ندانسته است که همه یافته‌های از حدس و گمانند.

کنسوفانس، همان زمان می‌آموزد که پیشروی در جست‌وجوی حقیقت ممکن است؛ زیرا وی می‌نویسد:  
از آغاز، خدایان همه چیز را بر ما فانیان آشکار نمی‌کنند. لیکن ما در گذر زمان، جست‌وجوکنان، بهترین را می‌یابیم. این دو قطعه‌ای را که من از کنسوفانس نقل کردم، شاید بتوان با دو حکم زیر تفسیر کرد:

الف. هیچ معیاری برای حقیقت وجود ندارد؛ حتی اگر یک بار به حقیقت دست یافتیم، نمی‌توانیم از آن مطمئن شویم.

ب. معیاری عقلی برای پیشروی در حقیقت و از این رو معیاری برای پیشرفت علمی وجود دارد.

فکر می‌کنم هر دو حکم درستند. اما منظور از معیار عقلی، برای پیشروی در جست‌وجوی حقیقت و برای پیشرفت در فرضیه‌ها و حدسهایمان چیست؟ چه زمان یک فرضیه علمی از فرضیه‌ای دیگر بهتر است؟ پاسخ چنین است: دانش فعلیتی نقادانه است. ما فرضیه‌هایمان را نقادانه به آزمایش می‌گذاریم. آنها را به نقد می‌کشیم، تا خطاهایمان را بیابیم، به این امید که خطاها را از بین ببریم و به حقیقت نزدیکتر شویم. ما فرضیه‌ای را - مثلاً فرضیه‌ای جدید را - زمانی بهتر از دیگری می‌یابیم که سه شرط زیرین را دارا باشد:

اول آنکه فرضیه جدید باید همه آن اموری را که فرضیه قدیم با موفقیت توضیح می‌داد، بیان کند.

دوم آنکه دست کم میرا از برخی خطاهای پیشین باشد، یعنی باید در برابر برخی از آزمایشهای نقادانه‌ای که فرضیه پیشین تاب نیاورده بود، حتی المقدور مقاومت کند.

سوم آنکه فرضیه نوین باید تا آنجا که ممکن است اموری را توضیح دهد، که فرضیه پیشین نتوانسته بود توضیح دهد یا پیش‌بینی کند. چنین است معیار پیشرفت علمی. این معیار بویژه در علوم طبیعی به طور کلی و معمولاً به صورتی کاملاً نادانسته به کار می‌رود. یک فرضیه جدید زمانی به جدی گرفته می‌شود، که لااقل آنچه را فرضیه پیشین با موفقیت توضیح می‌داد، توضیح دهد و علاوه بر آن تضمین کند که از برخی خطاهای فرضیه قبلی، اجتناب می‌کند و یا پیش‌بینی‌های جدیدی کند که حتی المقدور قابل آزمایش باشند.

۱۰. این معیار پیشرفت را می‌توان همزمان، معیار تقرب به حقیقت تلقی کرد. زیرا هرگاه فرضیه‌ای موافق معیار پیشرفت باشد و دست کم در برابر آزمایشهای نقادانه ما به خوبی فرضیه پیشین مقاومت کند، این را ما به عنوان تصادف تلقی نمی‌کنیم؛ و اگر در مقابل آزمایشهای نقادانه‌مان پایداری بیشتری نشان دهد، آنگاه می‌پذیریم که این فرضیه نسبت به فرضیه ماقبل خود به حقیقت نزدیکتر شده است.

بنابراین هدف دانش، حقیقت است: دانش، جست‌وجوی حقیقت است. و اگر ما، همچنان که کنسوفانس دیده است، نتوانیم هرگز بدانیم که به این هدف دست یافته‌ایم، با این وجود می‌توانیم دلایل واقعاً خوبی برای حدس و فرض داشته باشیم که به هدفمان یعنی به حقیقت نزدیکتر شده‌ایم، یا به گفته اینشتین در مسیر درستی قرار گرفته‌ایم.

۱۱. در پایان مایلیم که نتایجی چند از آنچه گفته‌ام، استخراج کنم.



حکم سقراط دیوانه نادانی ما برای من از اهمیتش فوق‌العاده برخوردار است. دیدیم که کانت دانش نیوتنی را به معنای کلاسیک دانستن تعبیر می‌کرد. این تعبیر از زمان اینشتین دیگر ناممکن است. اکنون می‌دانیم که بهترین دانستن به معنای دانشهای طبیعی، دیگر دانستن به معنای کلاسیک آن، یعنی دانستن به معنای کاربرد عمومی زبان نیست. این (درک) منجر به یک انقلاب واقعی در مفهوم دانستن می‌شود؛ دانستن به معنای دانشهای طبیعی «دانستی حدسی» است؛ گمانی جسورانه است. بنابراین با وجود ارزیابی قابل فهم کانت از خدمات عظیم نیوتن، حق با سقراط است. اما این حدس و فرضی است که با نقد عقلی نظم می‌یابد. این موضوع ما را موظف می‌کند که به مبارزه با تفکر جزمی برخیزیم و حداقل تراض عقلی را پیشه سازیم و پیش از همه حفظ و حراست از زبانی ساده و غیرمتکلف را جزو وظایف هر روشفکری قرار دهیم.

همه دانشمندان علوم طبیعی، روشنفکرانی متواضع بودند. گویی نیوتن از زبان همه آنهاست که می‌گوید: «منی‌دانم که به دیده جهان چگونهم». به دیده خود پسری را می‌مانم که بر کناره دریا سرگرم بازی است. به آن دلخوشم که اینجا و آنجا سنگریزه‌هایی بزرگیم، صافتر از دیگر سنگریزه‌ها، یا صدفی زیبا بیابم، در حالی که اقیانوس عظیم حقیقت گشای ناشده پیش رویم گسترده است. و اینشتین (دوام) نظریه عمومی «نسبیت» خود را همچون عمر مگس، یکروزه می‌داند.

برای همه دانشمندان بزرگ آشکار بود که حل هر مسأله علمی، خود مسائل حل ناشده نوینی را همراه دارد. هرچه بیشتر درباره جهان بهماوریم، به همان نسبت، دانستن ما از مسائل حل نشده (دانستن سقراطی ما به نادانیمان) آگاهانه‌تر، وسیع‌تر و دقیق‌تر می‌شود. پژوهش علمی در عمل بهترین روشی است که فکر ما را نسبت به خودمان و نسبت به نادانیمان روشن می‌کند و ما را صاحب این بصیرت مهم می‌سازد که اگر چه در رابطه با دانش اندکی که داریم نسبت به هم متفاوتیم، لیکن در نادانی بی‌کرانمان همه باهم برابریم.

۱۲. اتهام علم‌پرستی - یعنی اعتقاد جزمی به اقتدار روشهای علوم طبیعی و نتایج آنها - اگر متوجه روشهای نقادانه دانش طبیعی یا دانشمندان بزرگ علوم طبیعی باشد، اتهامی کاملاً نازواست؛ بویژه از زمان اصلاح معنای «دانستن» به این سو که آن را بدون انسانهایی چون سقراط، نیکولایس فون کولس، اراسموس، ولتر، لسینگ، گوته و اینشتین هستیم. گوته همانند همه دانشمندان بزرگ علوم طبیعی، مخالف علم‌پرستی و اقتداراندیشی بود و نقد او بر فودشناسی نیوتن مبارزه‌ای در این راستا بود. استدالات او علیه نیوتن چندان قانع‌کننده نبودند. البته همه دانشمندان بزرگ علوم طبیعی نیز گاهی اشتباه می‌کنند، اما در بحث و جدال با اعتقاد جزمی به اقتدار نیوتن مطمئناً حق با گوته بود. می‌خواهم جرأت به خرج داده و این حدس را پیش کشم که اتهام علم‌پرستی - یعنی اتهام جزمیت و اقتدارمنشی و تکبر به دانستن - بیشتر پرازننده طرفداران جامعه‌شناسی معرفت و جامعه‌شناسی علم است تا قربانیان آن؛ یعنی دانشمندان علوم طبیعی. به راستی برخی که خود را از متفکران علم‌پرستی می‌شمارند، خود مخالفان جزمی و به واقع ایدئولوژیک و اقتدارطلب علوم طبیعی‌اند، که متأسفانه از این علوم بسیار کم می‌فهمند.

مهمتر اینکه آنان نمی‌دانند که علوم طبیعی دارای معیاری عینی و غیرایدئولوژیک برای پیشرفت است: معیار پیشرفت به سوی حقیقت. و آن معیاری است ساده و عقلانی که از زمان کوبرنیک، گالیله، کپلر و نیوتن و از زمان پاستور و کلود برونارد به این سو بر تکامل علوم طبیعی حاکم است. این معیار را همه جا نمی‌توان به کار برد؛ ولی دانشمندان علوم طبیعی (جز آنها که قربانی مدرن می‌شوند، همان طور که حتی برای لنین‌گدازان خوب نیز اتفاق می‌افتد) برحسب عادت و با اطمینان و به درستی، آن را به کار می‌گیرند؛ گیرم که تنها حده معدودی نسبت به آن کاملاً آگاه باشند. متأسفانه در علوم اجتماعی تسلط این معیار عقلانی خیلی کمتر به چشم می‌خورد و به جای آن ایدئولوژی‌های باب روز، سلطه کلمات بزرگ و خصومت با فهم و دانش حاکم است.

گوته نیز این ایدئولوژی دانش ستیز را شناخته و محکوم کرده است: این همان شیطان است که کمین نهفته است تا ما خود را در آغوش این ایدئولوژی دانش ستیز بیفکنیم. کلماتی که گوته آنها را در دهان شیطان می‌گذارد، خالی از هر ابهام است: اگر خوار داری، همی فهم و دانش تو این برترین قنوت آدمیزاد را، بدان که همواره از آن می.

خاندنها و آفایان، امیدوارم مرا به خاطر اینکه پایان سخن را این بار به دست شیطان می‌سپارم، لمن و طمن نخواستید کرد.

**یادداشتها:**

۱. سخنرانی ۸ ژوئن ۱۹۷۹ پوپر در تالار دانشگاه فرانکفورت به مناسبت دریافت دکترای افتخاری.

۲. طبیعی است که هیچ سندی دال بر صحت ایدئولوژی افلاطون موجود نیست و حتی فصلای برجستای درمخالفت با آن سخن گفته‌اند، اما دلایل مهمی در صحت آن وجود دارد. اینکه افلاطون می‌خواست ایدئولوژی به عنوان یک اثر موقتی تلقی شود، و من بدان اطمینان دارم، و نیز اینکه این اثر جزو آثار اولیه اوست و وقتی افلاطون ایدئولوژی را می‌نوشته هنوز شاهان بسیاری زنده بوده، از آن جمله دلائل است. سقراط در ایدئولوژی همانند همه مکالمات دوره اول (حفاظت قبل از گورگیا) رد و تکلیف را از طریق شواهد عملی اثبات می‌کند و بر نادانی تأکید دارد.

۳. این پاسخ کاخن مبدل فلسفی کاملاً جنبه تاریخی دارد. خاریفون، که از کاخن سؤال می‌کند دوست جوان و از ستایشگران سقراط و شخصیتی تاریخی است. وی از نظامیان مخالف (شورای موبیوس) سی جبار است که در جنگ پارس کشته می‌شود. سقراط از برادر او به عنوان شاهد نقل می‌کند و او به هنگام محاکمه سقراط حاضر بود. نظر به اینکه افلاطون مخالف دمکراسی بوده بنابراین نقش اصلی‌ای که خاریفون، خوادار دمکراسی در ایدئولوژی برعهده می‌گیرد، خود طبیعی است بر صحت این اثر.

۴. در ایدئولوژی ۲

۵. منظور پوپر این است که ما ناخودآگاه «دانستن» را در زبان روزمره به معنای «دانستن مطمئن» به کار می‌بریم. مثلاً اگر بگویم: «من می‌دانم که امروز سه‌شنبه است» اما مطمئن نیستم که امروز سه‌شنبه است؛ هر واقع حرف خود را نقل کرده‌ام، یا در بخش دوم جمله، «من می‌دانم» را پس گرفته‌ام. پوپر این نوع دانستن را که معنای دانستن طبیعی و مطمئن می‌دهد دانستن به معنای «کلاسیک» و به معنای کاربرد هموسنیون می‌خواند و در مقابل آن دانستن به معنای دانشهای طبیعی را می‌گذارد. معنی شناخت و معرفتی که ما از تراث علوم طبیعی به دست می‌آوریم و فارغ از هرگونه مطلقیت و اطمینان کامل است. وی این نوع دانستن را «دانستن علمی» می‌نامد - م

۶. ایدئولوژی ۲۶

۷. همان

۸. این ترجمه‌ها از من (پوپر) است.

۲۲  
پایان فصل